

دو روایت سقراط از عشق؛ تقابل عشق زمینی و عشق الهی

داود مهدوی‌زادگان^۱

چکیده

پاسخ این پرسش اهمیت فراوانی دارد که عشق زمینی چه ارتباطی با عشق الهی دارد؟ آیا اصلاً می‌توان به خدا عشق ورزید؟ و اگر چنین چیزی امکان‌پذیر است، با عشق بشری به بشر دیگر (عشق زمینی) چه تفاوتی دارد؟ دیدگاه صاحب‌نظران معاصر در روان‌شناسی بر کدام جنبه از عشق متمرکز است؟ نگارنده مقاله ضمن بررسی نگاه برخی از صاحب‌نظران روان‌شناسی به عشق به شرح دیدگاه سقراط درباره عشق با دو روایت به مفهوم «عشق زمینی» و «عشق الهی» می‌پردازد. تحلیل دو خطابه نشان می‌دهد، عشق در ذهنیت عمومی همان عشق زمینی است با تکیه بر این مفهوم همه یا اغلب مردم خود را بی‌نیاز از تعریف عشق می‌دانند، اما تحلیل سقراط از دو خطابه مخالف یکدیگر است در یکی غیر عاشق بر عاشق برتری داده شده و در دیگری عاشق بر غیر عاشق. عشق در یک گفتار نکوهش شده و در دیگری ستایش. از این تقابل می‌توان چنین نتیجه گرفت که در عشق زمینی شهوت و هوس‌رانی و برآوردن نیاز جسمانی است ولی در عشق خدایی شوق کشف حقیقت و رسیدن به آن است. در عشق زمینی عاشق در پی حقیقت نیست و خواهان تملک معشوق است. اما در عشق خدایی، ستایش و بندگی کردن و قربانی دادن برابر معشوق است.

کلیدواژه‌گان: سقراط، عشق، عشق زمینی، عشق الهی

۱. دانشیار، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)
mahdavidzadegan@samt.ac.ir

Socrates' two narratives on love; earthly love versus divine love

Dawood Mahdavizadegan¹

Abstract

The answers to these questions are very important: What is the relationship between earthly love and divine love? Is it possible to love God at all? And if it is possible, what is the difference between divine love and human love (earthly love)? Which aspect of love is focused by contemporary psychologists? The author of this article, while examining the opinions of some psychologists on love, explains Socrates' view of love with two narratives that include the concept of "earthly love" and "divine love". The analysis of these two narratives showed that love in the public mind is the same as earthly love, so that most of the people feel no need to define love, but Socrates' analysis of these two narratives manifests a contradiction between two concepts: in one, the non-lover is preferred over the lover, and in the other, the lover is preferred over the non-lover. Love is condemned in one narrative and praised in another. From this contrast, we can conclude that in earthly love, there is lust and sensuality and fulfilling physical needs, but in divine love, there is a desire to discover and reach the truth. In earthly love, the lover does not seek the truth and wants to possess the beloved. But in divine love, there is praise and servitude and sacrifice to the beloved.

Keywords: Socrates, love, earthly love, divine love.

1. Associate Professor, Institute for Humanities and Cultural Studies, Tehran, Iran.
(Corresponding Author) Email: mahdavizadegan@samt.ac.ir

مقدمه

عشق پدیده‌ای است که از دیرباز تا کنون در متن حیات و هستی آدمی الهام‌بخش اهل اندیشه بوده است. طیف گسترده‌ای از نظریه‌ها در باب عشق تا کنون در حوزه‌ها و قلمروهای معرفتی مختلف همچون فلسفه، کلام، ادبیات و روان‌شناسی مطرح شده است. هر چند توصیف مفهوم "عشق" در قالب زبان فراگیر و همه‌پسندی میسر نیست، امر مسلم این است که تجربه عشق عنصر بنیادینی در ساختار نظام ذهنی-روانی آدمی است. روان‌شناسان مفهوم عشق را در راستای دیدگاه‌های مختلف خود و از منظری درون فردی مورد واکاوی قرار داده‌اند که می‌توان از نظریه‌های متقدمانی همچون فروید و فروم و معاصرانی همچون مزلو، یالوم و اشترنبرگ نام برد.

در دیدگاه متقدمان روان‌شناسی در رابطه با مفهوم عشق این نهضت روانکاوی است که به طور مبسوط به مفهوم عشق و ریشه‌های آن می‌پردازد. فروید مفهوم عشق را در کاوشی عمیق از لایه‌های تودرتوی ناهوشیار فرد و در رابطه با ساختار سه‌گانه شخصیت یعنی نهاد، من و فرامن جستجو و تحلیل می‌کند. او معتقد است که برای افراد ناپخته، روابط عشقی، نوعی روابط انتقالی است. افراد با شخصیت ناپخته به وسیله عشق می‌توانند فقط به رابطه حل نشده در کودکی خود بپردازند که طی آن طرف مقابل به صورتی دیده می‌شود که در نهایت می‌خواهد نیازهای ارضا نشده خود را ارضا نماید. این نوع عشق، عشق نوروپیک نامیده می‌شود. گرچه فروید مابین عشق زمینی و عشق آسمانی-روحانی تمایز قائل بود، اما تأکید داشت که این قیاس مانع هماهنگی بین این دو گونه عشق نیست. با آگاهی از ابهام در کاربرد معمولی مفهوم عشق، به نظر فروید در یک انتها عشق نوعی تمرکز انرژی عاطفی است که پس از رسیدن به هدف خاتمه می‌یابد و در انتهای دیگر، سخن از عشقی است که پُرعطوفت و خیراندیش است (Freud, 1856-1939). اریک فروم یکی دیگر از صاحب‌نظران نهضت روانکاوی است که با انتشار کتاب هنر عشق ورزیدن از جمله کسانی است که در زمینه عشق و مطالعه علت‌ها و روان‌شناسی آن قلمفرسایی نموده است. او در ارتباط با موضوع عشق به ویژگی‌هایی از جمله: التیام‌بخش بودن و نقش درمانی، عامل پیوند و متحد بودن، لزوم پیراستگی از رذایل اخلاقی و آراستگی به فضایل اخلاقی در پیوند عاشقانه، آموختنی بودن، مولد عشق بودن، آفرینندگی و زاینندگی و توأم بودن عشق با رنج اشاره کرده است. از دیدگاه فروم، انسانی از نظر روانی سالم است که با

عشق زندگی می‌کند و پیوندش با جهان از راه عشق است. به باور او عشق نوعی فعالیت و توانایی روانی است (Fromm, 1947).

مازلو از پایه‌گذاران نهضت انسانگرا در روان‌شناسی معاصر است. او عشق را به دو نوع تقسیم می‌کند، یک نوع عشق که خودخواهانه، تسخیری و حریص است و به دنبال نیازهای برآورده‌نشده فرد است، یعنی فرد دیگران را به این دلیل دوست دارد که نیازهایش را ارضا کند، مازلو این عشق را عشق کمبود می‌نامد. نوع دیگر عشق، عشق وجودی است، عشقی بالغ و فروتن که باز و خودمختار و متکی به خویش است و آزادانه ارزانی می‌شود. میل به سخاوت و تمایل به بخشش و خشنود کردن دیگری در این نوع عشق دیده می‌شود (Schultz, 2013). یالوم از دیگر روان‌شناسان انسانگرا که خود را یک روان‌درمانگر وجودی می‌داند معتقد است عشق نوعی از خود بی‌خودی و سواس گونه و ذهنیتی افسون شده است که تمامی زندگی فرد را در تصرف خود در می‌آورد. معمولاً تجربه چنین حالتی باشکوه است. به عقیده او انسان بیشتر دلباخته اشتیاق خویش است تا آنچه اشتیاقش را برانگیخته است. ولی در مواقعی شیدایی و از خود بی‌خودی، بیش از آنکه لذت بیافریند، پریشانی می‌آورد. عاشق صورتی خیالی و شاعرانه به معشوق می‌دهد، ذهنش درگیر وسوسه او می‌شود، اما اگر عشق تنها یک ویژگی حقیقی داشته باشد، این است که هرگز نمی‌ماند، ناپایداری بخشی از ماهیت شیدایی عشق است. از نظر یالوم و سواس عشق، اغلب به نوعی توجه فرد را از افکار دردناک‌تر دیگر دور می‌کند (Yalom, 1998).

از روان‌شناسان معاصر و متأخر صاحب‌نظر در رابطه با عشق می‌توان به اشترنبرگ (۱۹۸۰) اشاره کرد. بر اساس نظریه او عشق را می‌توان با توجه به طیف وسیعی از عاطفه‌ها، اندیشه‌ها و انگیزش‌هایی متفاوت باهم شناخت: پدیده‌هایی مثل علاقه و میل به انسانی دیگر، برقراری ارتباط متقابل به صورتی شایسته و حمایت از یکدیگر. وی در اواخر دهه ۱۹۸۸ نظریه تازه‌ای برای عشق ارائه کرد که نظریه "سه‌وجهی عشق" نام گرفت. بر اساس این نظریه عشق را می‌توان در چهارچوب سه مؤلفه شناخت: شور و شهوت، صمیمیت و تعهد. او معتقد بود که اگر تعادل این سه عامل به هم بخورد مفهوم جدیدی از عشق شکل می‌گیرد که با مفهوم عشق کامل تفاوت دارد. مثلاً اگر فردی نسبت به فرد دیگر فقط احساس صمیمیت داشته باشد، اینجا بین دو نفر تنها رابطه دوستی به وجود خواهد آمد و اگر تنها شور، هیجان و شهوت باشد، عشق خیابانی شکل می‌گیرد. اگر شور، هیجان و شهوت و صمیمیت باشد و تعهد نباشد، در آن صورت شاهد عشق رمانتیک هستیم و اگر

رابطه صمیمیت و تعهد بالا و شور و هیجان ضعیف باشد، در آن صورت عشق مشفقانه شکل گرفته است. از نظر او عشق کامل عشقی است که هم‌زمان سه وجه مثلث یعنی شور و شهوت، صمیمیت و تعهد در آن بالا باشد (Sternberg, 1986).

اگر بخواهیم نظریات روان‌شناسان معاصر از فروید تا اشترنبرگ را در مورد عشق مورد تحلیل قرار دهیم بزرگ‌ترین خلأ موجود را می‌توان به محدود کردن انسان به عشق این دنیایی و محدود کردن او به مصادیق عشق در دنیای پیرامون دانست. آنچه در این نظرات غایب بزرگ محسوب می‌شود عشق الهی و جلوه‌ها و ابعاد عشق انسان به ذات باری تعالی است. این موضوع محدود به این دسته از صاحب‌نظران روان‌شناسی نیست بلکه از دیرباز و در اندیشه‌های سایر صاحب‌نظران حوزه‌های دیگر معرفتی نیز وجود داشته است. در واکاوی سرچشمه اندیشگانی این صاحب‌نظران شاید مهم‌ترین حوزه معرفتی حوزه فلسفه است که نه تنها روان‌شناسی بلکه بسیاری از حوزه‌های معرفتی علوم انسانی وام‌دار اندیشه‌های تولیدشده در ساحت‌های مختلف آن باشند. ما در مطالعه حاضر قصد داریم به روایت سقراط از عشق و تفکیک مصادیق عشق زمینی از عشق الهی بپردازیم. غالباً برای فهم دیدگاه سقراط حکیم درباره عشق سراغ رساله «ضیافت» از مجموعه آثار افلاطون می‌روند حال آنکه افلاطون در رساله دیگری به شرح دیدگاه سقراط درباره عشق توجه کرده است. در رساله «فایدروس» شاهد دو روایت سقراط از عشق هستیم. در این رساله به خوبی می‌توان با مفهوم «عشق زمینی» و «عشق الهی» از نظر سقراط حکیم آشنا شد. لکن موضوع رساله فایدروس (خطابه) مانع از توجه محققان به این مطلب شده است (Hotton, 1998). نگارنده سعی کرده است صرفاً با بازخوانی این بخش از رساله فایدروس توجه پژوهشگران را به این نکته جلب نماید.

گفت‌وگویی میان سقراط پیر با جوان خوب‌رویی به نام فایدروس در بیرون از شهر آتن کنار رودخانه‌ای با آب زلال در می‌گیرد. آن جوان شیفته خطابه‌های بزرگان است و برای حفظ آنها ساعت‌ها وقت می‌گذارد. او از وقتی که شنیده خطیب مشهوری به نام «لوسیاس» برای مدتی در آتن اقامت گزیده است فرصت را مغتنم می‌شمارد و نزد او می‌رود تا بهترین خطابه‌های او را بشنود و بنویسد. جدیدترین خطابه که فایدروس از لوسیاس می‌شنود درباره فرق میان عاشق و غیر عاشق است، لوسیاس در این خطابه، غیر عاشق را بر عاشق برتری داده است. سقراط که خود را «عاشق دیوانه» این‌گونه خطابه‌ها می‌خواند، از فایدروس جوان درخواست خواندن آن خطابه را دارد. فایدروس اشتیاق

سقراط را باور دارد زیرا هیچ گاه ندیده که سقراط پای از شهر بیرون نهد. سقراط این مطلب را تأیید می کند و دلیل آن را در شوق دانش آموختن می داند. دانش مورد نظر سقراط بیرون از شهر در میان درختان و کشتزارها نیست. آدمیانی آرزوی دانش اندوزی سقراط را می توانند برآورده سازند که در شهر به سر می برند. پس موضوع دانش مورد علاقه سقراط آدمیان است. مشتاقی او به شنیدن خطابه های بلیغ بزرگان از همین رو است. فایدروس برابر این اشتیاق قدری ناز می کند ولی برابر اصرار سقراط کوتاه آمده، خطابه لوسیاس را از روی متن می خواند (لطفی و همکاران، ۱۳۶۶).

موضوع رساله فایدروس «هنر خطابه و بلاغت» است و خطابه لوسیاس از باب نمونه در این رساله آمده است. اما به دلیل اهمیت محتوای آن، نیمی از رساله را به خود اختصاص داده است. سقراط پیش از آنکه به بحث خطابه پردازد، بحث فرق میان عاشق و غیر عاشق را جدی گرفته زیرا در گفته های فایدروس دریافته است که تا چند اندازه خطابه ای رسا می تواند بر مخاطب خود اثر بگذارد. لوسیاس قصد داشت از طریق مذمت عاشق و برتری دادن به غیر عاشق دل زیبا جوانی را به دست آورد. از این رو سقراط پیش از آنکه وارد گفت و گو درباره قواعد هنر خطابه شود به تفصیل درباره محتوای خطابه لوسیاس بحث می کند.

خطابه لوسیاس در برتری عاشق و غیر عاشق

لوسیاس در خطابه خود به فایدروس جوان خو برو دلایلی بازگو می کند که باید غیر عاشق را بر عاشق برتری داد و نباید از برآوردن تقاضای غیر عاشق حذر کرد. از متن خطابه نزدیک به ده دلیل را می توان بازخوانی کرد:

- (۱) نیکی عاشقان از روی اجبار و اضطرار برآمده از آتش اشتیاقشان است، ولی غیر عاشق از روی اختیار نیکی می کند. از این رو هیچ گاه از نیکی خود پشیمان نیست. (۲) عاشقان رنج و زیانهای را که به خاطر عشق ورزیدن کشیده اند به حساب معشوق می گذارند، ولی غیر عاشق در سامان زندگی شخصی کوتاهی نمی کند و به خاطر معشوق با خویشان در نمی افتد بلکه فارغ از هرگونه رنجی از هیچ خدمتی دریغ نمی کند. (۳) عاشقان چون کمر خدمت به معشوق بسته اند در خور احترام نیستند زیرا این خدمت گذاری از سوی اجبار است. (۴) عاشقان اقرار به بیماری خود دارند و عقل و هوششان به جا نیست ای بسا که به هنگام هوشیاری از رفتار هنگام بیماری خود پشیمان شوند. (۵) معشوق در انتخاب فردی برای

دوستی راستین از میان غیر عاشقان فرصت بیشتری دارد زیرا دایره عاشقان بسیار کمتر از غیر عاشقان است. ۶) عاشقان چون همه را رقیب خود می‌پندارند در همه جا چنین می‌نمایند که رنجشان بی‌ثمر نمانده است. ۷) مردم از همراهی عاشق و معشوق قصد اطفای شهوت را برداشت می‌کنند ولی از همراهی غیر عاشقان با معشوق چنین ظنی را ندارند. ۸) عاشق به بهانه‌ای کوچک می‌رنجد و هر پیشامدی را به زیان خود تعبیر می‌کند و همواره می‌کوشد تا معشوق را از همنشینی با دیگران باز دارد ولی غیر عاشق نه تنها بر معاشران معشوق حسد نمی‌ورزد بلکه به کسانی که از او دوری می‌جویند کینه می‌ورزد، از همشینیان او چشم‌نیکی و دوستی دارد نه بیم دشمنی. ۹) بسیاری از عاشقان در بند لذت‌اند نه در اندیشه شناختن صفات و خصایص روحی معشوق. از این رو دوستی آنان پایدار نیست ولی دوستی غیر عاشق پایدار است. ۱۰) عاشقان همواره از دوستان خویشان خود ملامت می‌شنوند ولی کسانی که در بند عشق گرفتار نیستند از این ماجرا فارغ‌اند.

لوسیاس در این خطابه با تکیه بر دلایل یاد شده خطاب به جوان خوبرو نتیجه می‌گیرد که باید به او توجه کند و دست دوستی به او دهد. زیرا او خود را اسیر شهوت و هوس نفس نمی‌داند با هر پیشامد کوچکی اهل جدایی نیست از خطاهای کوچک او می‌گذرد و مانع خطاهای بزرگ او می‌شود، اگر دیوانه‌وار عاشق نمی‌شود، دلیلی بر ناپایداری دوستی‌شان نیست. چنان‌که وفاداری ما به فرزندان و پدر و مادر و دوستان از جنس عشق دیوانه‌وار نیست. کسانی که به سابقه شهوت دوستی می‌کنند سزاوار دوستی نیستند و البته نیک باید دانست که هر غیر عاشقی نه سزاوار دوستی کردن است و نه به صلاح. خطابه لوسیاس با بیان این نکته خاتمه می‌یابد و فایدروس که این خطابه را برای سقراط قرائت می‌کند، نظرش را درباره آن جویا می‌شود.

سقراط از زیبایی و دلنشینی خطابه لوسیاس حیرت‌زده می‌شود ولی حیرت او بیشتر از حیث تأثیرگذاری آن بر فایدروس جوان است. با وصف این، سقراط در آغاز بحث میان دو مقوله «تصدیق سخن» و «تحسین سخن» فرق می‌گذارد. در همه جا، تحسین سخن به معنای تصدیق آن نیست. از زیبایی خطابه لزوماً نمی‌توان درستی آن را نیز استنتاج کرد. ممکن است سخنی زیبا باشد ولی نظم منطقی نداشته باشد. از این رو سقراط بر لوسیاس خرده گرفته که چرا هر مطلب را دو سه بار تکرار کرده است. به زعم سقراط نه تنها خردمردانی در گذشته بوده‌اند که در این باره بهتر از لوسیاس سخن گفته‌اند، بلکه خود سقراط بهتر می‌تواند خطابه بخواند. فایدروس جوان همین سخن سقراط را بهانه کرده از او

درخواست خطابه‌ای نو و زیباتر از گفته‌ی لوسیاس را دارد. اما پیش از بیان خطبه‌ی خود، فایدروس را به نکته‌ای توجه می‌دهد که نقد ما چیزی از ارزش خطابه‌ی لوسیاس از حیث بیان مقصود نمی‌کاهد. زیرا لوسیاس در برهانی کردن گفتارش از نقطه‌ی درستی شروع کرده است و آن مبنا این است که «اگر نویسنده‌ای بخواهد مبرهن سازد که غیر عاشقان را باید بر عاشقان برتری نهد ناچار است از هوشیاری غیر عاشق و دیوانگی عاشقان سخن به میان آورد و یکی را بستاید و دیگری را بنکوهد» (لطفی، ۱۳۶۶، ص ۱۲۲۲).

روایت اول از عشق

سقراط خطابه‌اش را با یاری جستن از فرشتگان دانش و هنر آغاز کرده، داستانی را نقل می‌کند. پسر جوانی بود که عاشقان زیادی داشت. یکی از آنان با زیرکی خود را غیر عاشق نشان می‌داد و روزی با او درباره‌ی برتری عاشقان و غیر عاشقان سخن گفت. شرط اول هر گفت‌وگویی شناخت موضوع است و در غیر این صورت سزایش آن است که در اثنای بحث نه با خود توافق می‌یابند و نه با یکدیگر. پس اول باید دانست که عشق چیست و چه نیروی دارد تا ببینیم عشق منشأ سود است یا مایه‌ی زیان. عاشق و غیر عاشق در خواستن مشترک‌اند. زیرا عاشق نیز خواستار زیبایی است. در اینجا سقراط از زبان آن مرد زیرک برای بیان فرق عاشق و غیر عاشق به تحلیل روانکاوانه رو می‌آورد. در انسان دو نیروی غریزی و اکتسابی وجود دارد. لذت‌طلبی مربوط به نیروی طبیعی و غریزی است ولی نیک‌خواهی از نوع خواسته‌های اکتسابی است. زیرا برای به‌دست آوردن نیکی تلاش می‌کنیم. اگر نیروی اکتسابی در ما غلبه کند به کمک خرد ما را به سوی نیکی هدایت می‌کند و خصلت «خویش‌داری» در ما پدید می‌آید و اگر نیروی غریزی عاری از خرد غلبه کند به سوی لجام گسیختگی پیش می‌رویم. لجام گسیختگی نام نازیباست و انواعی دارد مانند شکم‌بارگی، شکم‌پرستی، میخوارگی. تمایل طبیعی عاری از خرد به سوی زیبایی تن است و حالتی که بر اثر این کشش در ما پدید می‌آید عشق خوانده می‌شود. بنابراین سقراط عشق را حالتی غریزی عاری از خرد می‌داند که جهت میل آن تن است. به عبارت دیگر عشق اولاً میل غریزی است و ثانیاً خردمندانه نیست. بر این اساس باید دانست که از میان عاشق و غیر عاشق کدام یک سود و زیان می‌رساند؟

در این خطابه مفروض آن است که عشق همان بیماری لذت‌جویی است. عاشق بیشترین لذت را خواستار است. انسان بیمار خواهان رام و مطیع و ناتوان بودن موضوع مورد

علاقه‌اش است عاشق همواره خواهان ضعف و ناتوانی معشوق است. ناتوان هم کسی است که نادان، ترسو، سخنوری بی‌مایه، کندذهن باشد و انتظار عاشق از معشوق همین است. از این‌رو عاشق حسود است و از همنشینی با دیگران جلوگیری می‌کند. «پس مردی که در بند عشق چنان گرفتار است برای روح معشوق از هیچ لحاظ نگهبانی شایان اعتماد نمی‌تواند بود» (لطفی، ۱۳۶۶، ص ۱۲۲۶).

اکنون باید عاشق برای معشوق خود چه گام‌هایی بردارد؟ عاشق از معشوق تنی نرم، بی‌رنگ و رو، آفتاب ندیده می‌خواهد. همنشینی با چنان عاشقی برای ثروت و دارایی معشوق چه فایده دارد؟ عاشق خواهان آن است که معشوق هیچ‌کس را نداشته باشد تا عاشق را از همنشینی از معشوق باز ندارد. عاشق از ثروتمند بودن معشوق بیزار است. زیرا نمی‌تواند او را به راحتی به‌دست آورد. بدین ترتیب همنشینی با عاشق برای معشوق ملال‌آور و زیان‌رسان است. زیرا عاشق لحظه‌ای معشوق را به خود وانی‌گذاری. اما هنگامی که عاشق پشت می‌کند و روی به دیگری دارد، عقل دوراندیش جای عشق و دیوانگی را می‌گیرد. بیچاره معشوق که از دگرگونی بی‌خبر است و در پی عشق می‌دود «غافل از آنکه از آغاز نباید دست دوستی به دیوانه‌ای بدهد که از وفا بویی نبرده و چنان از بخل و حسد و ناجوانمردی آکنده است» این نوعی دوستی، دوستی شکم‌پرستان است که چون سیر شوند از آن دست بکشند. سقراط در اینجا خطابه خود را خاتمه می‌دهد و فقط در بیان ویژگی غیر عاشق این مطلب را می‌افزاید که «غیر عاشقان صفاتی خلاف صفات عاشقان دارند و هر اندازه که اینان بدند آنان نیک‌اند» (لطفی، ۱۳۸۰).

روایت اول سقراط در باب عشق و فرق میان عاشق و غیر عاشق تفاوت اساسی با روایت لوسیاس ندارد او نیز همانند لوسیاس به برتری غیر عاشق بر عاشق باور دارد. استدلال سقراط نیز چیزی بیش از گفتار لوسیاس نیست؛ بلکه دلایل وی جامع‌تر از دلایل سقراط است. پس باید در انتظار روایت دوم سقراط بود تا برتری و تفاوت اساسی میان او با لوسیاس را در موضوع عشق فهمید.

روایت دوم از عشق

سقراط به ناگاه از گفتار پیشین خود شرمناک می‌شود و احساس گناه می‌کند. این احساس هنگامی برای او پیش آمد که آن «علامت خدایی» که هرگاه قصد ارتکاب کاری

ناشایست را کند پدیدار می‌شود. «هنر غیب‌گویی» در همین شهود علامت‌گذاری است و هر روحی از این هنر غیب‌گویی بهره دارد. سقراط بدترین گناه را در به زبان آوردن سخنان بی‌معنا و خلاف دینداری می‌داند. چنان‌که هر دو خطابه خود و لوسیاس درباره عشق را سخنان بی‌معنا و خلاف دینداری برشمرد. اگر اروس پسر افرودیته خدای عاشق باشد، کار بد نمی‌کند و مایه شر نیست. حال آنکه در آن دو خطابه به اروس خدا یا موجودی‌های خدایی نسبت شر داده شد. پس باید از این گفتار گناه‌آلود استغفار کرد. سقراط در همین قسمت تفاوت اساسی میان خود با هومر را یادآور می‌شود. هومر میانه‌ای با خدایان ندارد. او اهل استغفار و تطهیر نفس از گناه نیست. به همین علت هومر علت نابینایی را که در اثر ارتکاب چنین گناهی بر آدمی پدید می‌آید، نمی‌داند. پس باید از گناه ناسزاگویی به اروس خدای عشق استغفار کرد تا بلایی بر سرش فرود نیاید. اگر به وجدان خود رجوع کنیم، هیچ مرد شریفی تهمت‌هایی را که در این دو خطابه به اروس زده شد تصدیق نمی‌کند. از این رو سقراط در مقام جبران و تطهیر از گناه برمی‌آید و بیان می‌کند که «در شرایط برابر باید غیر عاشقان را بر عاشقان برتری نهاد» (لطفی، ۱۳۸۰، ص ۱۲۳۱).

سقراط در تحلیل گفتار لوسیاس گفته بود که برای اثبات برتری غیر عاشق بر عاشق، باید بحث را از هوشیاری غیر عاشق و دیوانگی عاشق آغاز کرد. او نیز روایت دوم خود را از همین جا شروع می‌کند. چرا باید دیوانگی را بد دانست تا غیر عاشق را بر عاشق برتری دهیم؟ دیوانگی می‌تواند بخشش و نعمت الهی باشد. دیوانگی جنبه الهی دارد و هوشیاری جنبه انسانی. خدمت‌رسانی به مردم شهرها مربوط به جنبه الهی انسان است. زیرا انسان در حالت دیوانگی است که اهل خدمت می‌شود. از جنبه انسانی (هوشیاری)، خدمت نوعی دیوانگی به شمار می‌آید. در حال هوشیاری کسی نیست که بخواهد به دیگران خدمت کند. اگر خدمت به دیگران بد است پس دیوانگی هم بد است. پس می‌توان انواعی از دیوانگی را تصور کرد که چون بخشش الهی‌اند خوب می‌باشند. سقراط به چهار نوع دیوانگی خوب اشاره می‌کند. «هنر غیب‌گویی» هنر‌گذاری است و نزد پیشینیان چنین هنری دیوانگی است. اگر دیوانگی نزد آنان ننگ و بد بود، غیب‌گویی را «هنر دیوانگان» نمی‌نامیدند. «فن تأویل» «پیشگویی وقایع آینده از راه تأویل پرواز پرندگان و علامات دیگر» در مقابل هنر غیب‌گویی است که از سوی مردمان هوشیار انجام می‌شود. لیکن برای پیشینیان مرتبه دیوانگی بالاتر از مرتبه هوشیاری است. به همین دلیل مرتبه غیب‌گویی بالاتر از فن تأویل است.

نیایش، دعا و استغفار نوع دیگری از دیوانگی است و آن در شرایطی پدید می‌آید که آدمیان بر اثر خشم خدایان به بلاهای بزرگی چون بیماری و با گرفتار می‌شوند. نوع سوم از دیوانگی مربوط به شاعران است. شاعر برای تربیت نسل آینده باید از دیوانگی بهره برده باشد. با سخن موزون و قافیه‌دار نمی‌توان شاعر شد. دیوانگان راستین، شاعر هوشیار را نامحرم می‌شمردند. اما نوع چهارم، دیوانگی عشق است. چون عشق بزرگ‌ترین نعمت خدایان است، نمی‌شود گفت که عشق برای نیکبختی و رهایی عاشق و معشوق فرستاده نشده است. سقراط خوب می‌داند که اگر بخشش الهی بودن عشق را مبرهن نسازد، استدلال وی برای خوب بودن عشق مخدوش می‌شود. به همین دلیل سراغ مباحث روح‌شناسی می‌رود تا راهی برای اثبات این مطلب باز کند.

سقراط نخست برای مرگ‌ناپذیری روح استدلال می‌آورد. البته مسئله مرگ‌ناپذیری روح در رساله «فایدون» به تفصیل بحث شده است و در اینجا به قدر نیاز مطرح می‌گردد. استدلال از اینجا آغاز می‌شود که تمام موجودات در حال جنبش‌اند و جنبش چیزها یا ذاتی است یا به واسطه جنبش دیگری است. آن چیزی که جنبشش ذاتی است، مبدأ است و ازلی و ابدی، مبدأ همه جنبش‌ها نمی‌تواند ازلی و ابدی نباشد. مبدأ باید پیش از همه چیزها باشد تا سبب جنبش چیزها در آینده شود. پس مبدأ که جنبشش ذاتی است نه ممکن است نابود شود و نه ممکن است به وجود آید. سقراط نام چنین مبدأ که جنبشی ذاتی است «روح» می‌گذارد. زیرا هر چه جنبشش از ناحیه غیر باشد شیء بی‌روح می‌نامیم. پس روح بالضروره ازلی و ابدی است یعنی مرگ‌ناپذیر است. تعبیر روح، ایده‌ای است برای بیان هر چیز ذاتاً متحرک. توصیف این ایده به هر دو بیان الهی و بشری ممکن است. سقراط به بیان بشری که در قالب تمثیل است اکتفا می‌کند ولی برای انتخاب بیان تمثیلی هیچ دلیلی ذکر نکرده است. روح به اسب ارابه بالدار تشبیه شده که با نیروی ارابه‌ران متحد است. البته این اتحاد در مورد اسب‌ها و ارابه‌ران‌های خدایان صادق است. زیرا همه اسب‌ها و ارابه‌ران‌ها خدایان نیک هستند ولی اسب‌های آدمیان تماماً نیک نیستند. یک اسب آن خوب و اصیل است و دیگری بد و غیر اصیل. پس در اسب‌های آدمیان وحدت نیرو نیست و به همین دلیل کار ارابه‌ران دشوار است. روح پاک در کیهان جولان می‌دهد و به صور گوناگون در می‌آید. روح ناپاک به تدریج بال و پر خود را از دست می‌دهد و به کالبدی بدنی تبدیل می‌شود. آنگاه که این کالبد زمینی به جنبش درآید، این جنبش از خودش است. پس کالبد زمینی از تن و روح تشکیل یافته که موجود زنده فانی است.

سقراط فانی بودن کالبد مرکب از تن و روح را به مثابه اصل مسلم فرض کرده است و بر این باور است که برای فناپذیری بعضی از موجودات، یعنی خدایان که از سرمدی روح و تن تشکیل شده‌اند، هیچ دلیل عقلی وجود ندارد. خدایان را نه می‌توان دید نه می‌توان به گنه آنان پی برد. باور به فناپذیری خدایان امری تعبدی است. خدا خواسته که این گونه تلقی شود. سقراط فراموش کرده که برای مرگ‌ناپذیری روح برهان عقلی ذکر کرده بود مگر آنکه روح خدایان را غیر از آن روح مبدأ بداند که دارای جنبش ذاتی است.

آنچه روح را به پرواز در می‌آورد و به مسکن خدایان رهسپار می‌کند، بال و پر روح است. بال و پر هر چه از امر خدایی - مانند زیبایی، دانایی و نیکی - بیشتر بهره‌مند شود نیروی بیشتری را برای پرواز به دست می‌آورد و هر چه از امور غیرخدایی بهره‌مند شود پژمرده خواهد شد. پس سبب پژمردگی و ناتوانی روح از پرواز کردن، بهره‌مندی از امور غیرخدایی است.

عالم جولانگاه خدای زئوس و سپاهی از خدایان و نیمه‌خدایان است که از خانه خویش بیرون آمده به سامان امور جهانی می‌پردازد. خدایان در دوازده گروه تقسیم شده‌اند و هر گروهی پشت سر خدایی پیش می‌رود. میان این خدایان یا گروه‌های خدایی هیچ حقد و حسدی راه ندارد و هر کدام به کار خود سرگرم است. این مطلب در فهم باور سقراط به فرض وجود خدایان کمک مهمی می‌کند. اگر مفروض سقراط این نبود که میان خدایان صلح و آرامش است بعید به نظر می‌رسد که به وجود چندخدایی باور می‌داشت. به هر حال اربابه‌های خدایان رو به بالا حرکت می‌کنند تا به زیر گنبد آسمان می‌رسند. ولی دیگر اربابه‌ها به دلیل آلودگی به بدی از حرکت باز می‌مانند و رو به پایین سقوط می‌کنند. آن دسته از ارواح مرگ‌ناپذیر که توانسته‌اند خود را به زیر گنبد آسمان برسانند از دریچه گنبد بیرون رفته بر پشت گنبد آسمان می‌ایستند و با گردش گنبد و رای آسمان را تماشا می‌کنند. حقیقت و موجودات حقیقی در رای آسمان هستند. موجود حقیقی را فقط با عقل (ارابه‌ران روح) می‌توان درک کرد. زیرا موجودات ماورایی از جنس حقیقت و موجودات حقیقی این جهان نیستند تا رنگ و شکل داشته باشند و بتوان آنها را لمس کرد. پس مشاهده به کمک عقل میسر است. به کمک عقل خود عدالت، خود خویش‌داری، و علم را می‌توان دید. حتی دانش حقیقی را در رای آسمان قرار داد. دانش حقیقی غذای خدایان است و هر روحی که به مشاهده حقیقت نایل می‌گردد کام او از این غذای خدایان شیرین می‌شود. سقراط «زندگی خدایان» را در همین رفت و برگشت از زیر گنبد آسمان به

ورای آن می‌داند (ص ۱۲۳۶). در مقابل زندگی زمینی است به ارواح جا مانده است. تاکنون زندگی خدایان را شاعران توصیف نکرده‌اند. این کار از عهده فیلسوفان برمی‌آید زیرا آنان خود را متعهد به شرح حقایق ورای آسمان می‌دانند.

تنها ارواح خدایان شایسته ایستادن بر پشت گنبد آسمان و مشاهده مستقیم حقیقت اشیاء می‌باشند. گروه کوچکی از ارواح که از خدایان تقلید می‌کنند، در نوبت بعد قرار دارند. اما آنان فقط می‌توانند از دریچه گنبد آسمان برای مدت کوتاهی سرشان را بیرون آورند به تماشای حقیقت اشیاء پردازند. اسب سرکش تن مانع از نظاره‌گری آنان می‌شود و روح را به خود مشغول می‌سازد. ارواح به دلیل آلودگی به بدی و نادانی از مشاهده حقایق باز می‌مانند و بال و پرهاشان شکسته است ولی همواره تکاپوی پرواز را دارند تا در بهترین و والاترین چراگاه ارواح (ورای آدراستیا آسمان) جای گیرند. این سیر و سفر قانونمند است آدراستیا، خدای سرنوش، واضع این قانون است. ارواحی که بال و پر دارند در ملازمت یکی از خدایان می‌توانند نظری به حقیقت بیندازند. اما ارواحی که بال و پرشان شکسته از ملازمت با خدایان محروم می‌مانند و به زمین سقوط می‌کنند و از جسم زمینی تولد می‌یابند آن جسم زمینی مطابق قانون سرنوشت از موجودات نیست.

سقراط ارواح بشری را که پیش از سقوط به زمین توانسته‌اند تمام یا گوشه‌ای از حقیقت را تماشا کنند طبقه‌بندی کرده است. طبقه اول، گروه کوچکی هستند که بیش از دیگران توفیق تماشا را داشته‌اند. آنان در تن فیلسوفان و جویندگان زیبایی یا خدمت‌گزاران عشق و فرشتگان دانش و هنر جای می‌گیرند. طبقه دوم، گروه پهلوانان جنگاور و کالبد پادشاه قانونمدار است. در مرتبه بعد یا طبقه سوم مردان سیاسی و بازرگانان یا کسانی که به نحوی با پول سروکار دارند. طبقه چهارم تن‌های ورزشکاران و پزشکان است. در پایه پنجم تن‌های کاهنان و غیب‌گویان است. تن‌های شاعران و مقلدان در مرتبه ششم. مرتبه هفتم تن‌های پیشه‌وران و کشاورزان است. سوفسطاییان و مردم قریبان در مرتبه هشتم قرار دارند. گروهی که کمترین توفیق تماشای حقیقت را پیدا کرده‌اند ارواحی هستند که در تن فرمانروایان مستبد جای گرفته‌اند. بنابراین، مبنای طبقه‌بندی گروه‌های بشری در نظام طبقه‌بندی سقراط، توانایی ارواح در نظاره‌نگری حقیقت پیش از تولد در تن‌های زمینی است. در این طبقه‌بندی فیلسوفان و خدمت‌گزاران عشق در مرتبه اول و پادشاهان مستبد در آخرین رتبه قرار دارند. شرافت جنگاوران پهلوان و پادشاهان قانونمدار در رتبه بعد فیلسوفان و خدمتگزاران عشق است. و سوفسطاییان با مردمان فریب‌کار در یک طبقه‌اند و

نزدیک طبقه آخر یعنی گروه فرمانروایان مستبد. کاهنان و غیب‌گویان و شاعران در طبقات میانی قرار دارند. به همین دلیل است که تاکنون توصیفی از ورای آسمان ارائه نکرده‌اند.

ارواح پیش از زمینی شدن در قلمرو خدایان آسمان به سر می‌برند و با زندگی خدایان یا زندگی آسمانی مأنوس بودند. اما به تدریج که به بدی و نادانی آلوده شدند و از پرواز بازماندند به این جهان سقوط کردند و با تولد در تن موجودات زمینی به زندگی زمینی روی آوردند. پس زندگی زمینی در مقابل زندگی آسمانی و خدایی قرار دارد. زندگی زمینی زندگی محرومان و جدامانگان است. زندگی منتظران هم هست. آنان که در انتظار بال و پر در آوردن هستند تا بار دیگر توانایی پرواز را به دست آورند و در ملازمت با خدایان از دریچه گنبد آسمان بیرون آیند و توفیق تماشای حقیقت را پیدا کنند. اما تا رسیدن آن روز باید در زمین بمانند و مطابق سرنوش رفتار کنند. عدالت و ظلم مبنای قانون سرنوشت است. آنان که به عدالت عمل کنند سرنوشتی بهتر از پیشین و ارتقای طبقه می‌یابند. آنان که ظلم را پیشه کنند عاقبتی بدتر از گذشته خواهند داشت و رتبه آنان از آنچه که بودند پست‌تر خواهد بود. مدت انتظار بال و پر گشودن ده‌هزار سال است. در این مدت زندگی زمینی آنها بارها تکرار می‌شود. در این میان روح کسی که خود را وقف فلسفه کند یا کسی که به علت وابستگی به فلسفه به معشوقی عشق ورزد مدت انتظارش به سه‌هزار سال کوتاه گشته، در این مدت سه بار زندگی زمینی را تجربه می‌کند و سپس بال و پر می‌یابد و به موطن اصلی خویش باز می‌گردد. اما گروه‌های دیگری پس از اولین تجربه زندگی زمینی محاکمه می‌شوند. آنان گناهکارند و به زیر زمین فرستاده می‌شوند تا مجازات شوند. آنان که زندگی نیکو و عادلانه‌ای داشته‌اند به جایی در آسمان فرستاده می‌شوند تا در همان قالب آدمی پاداش ببینند. پس از هزار سال بار دیگر هر دو گروه نیکوکاران و گناهکاران به روی زمین فرا خوانده می‌شوند تا بار دیگر در تن آدمی دیگر متولد شوند و زندگی زمینی جدیدی را تجربه کنند.

از میان ارواح زمینی‌شده روحی که هرگز نظری به حقیقت نینداخته در قالب آدمی تولد نمی‌یابد. زیرا تن آدمی برای آن است که بتوان حقیقت را به صورت ایده مشاهده کرد. ایده واسطه‌ای برای درک حقیقت در این جهان است. سقراط در تعریف ایده گفته است که «آن صورت واحدی است که میان ما از راه ادراک‌های حسی کثیر در پرتو تفکر صحیح و منطقی به آن برمی‌خوریم» (لطفی، ۱۳۸۰ ص ۱۲۳۸). پس ایده از مجاری ادراک حسی و دخالت خردورزی صحیح و به روش منطقی به دست می‌آید. ایده‌ها کارکرد

یادآوری‌کننده را دارند. ارواح زمینی‌شده به واسطه ایده‌ها آن خاطرات ازلی را که عبارت از تماشای حقیقت در ملازمت با خدایان است به یاد می‌آورند. پس ایده‌ها صورتی از حقیقت هستند نه خود حقیقت. ایده‌ها امری زمینی و برای یادآوری حقیقت مشاهده‌شده در گذشته هستند. هنگام نظاره‌نگری خود حقیقت، ایده‌ها نقشی ندارند. به عبارت دیگر ارواح در زندگی آسمانی با خود حقیقت به سر می‌برند نه با ایده‌ها.

کدام یک از طبقات نه‌گانه با عالم ایده بیشتر سروکار دارد؟ سقراط در پاسخ به این سؤال می‌گوید روحی که بیشترین توفیق نظر به حقیقت را پیدا کند بیش از ارواح دیگر با عالم ایده سروکار دارد. زیرا او درک کرده که حقیقت در ورای آسمان است و نه در زمین. باید در زندگی زمینی حقیقت را همواره به یاد داشت تا تکاپوی پرواز آسمانی را در خود حفظ کرد. پس میان طبقات نه‌گانه، طبقه فیلسوفان، بیشتر از دیگران با ایده درگیرند. آنان در طریق کمال قرار دارند و شدت شوق آنان به بال و پر در آوردن باعث بی‌اعتنایی آنان به تلاش‌های بشری و زندگی زمینی شده است. عامه مردم آنان را دیوانه می‌خوانند حال آنکه دیوانگی فیلسوفان از جنس خدایی است.

«دیوانگی خدایی» نوع چهارم از نوع دیوانگی و والاترین و شریف‌ترین نوع دیوانگی است. در دیوانگی فیلسوفان موجودات این جهانی نشانه و یادآور حقیقت در ماورای آسمان است. او با دیدن زیبایی این جهان حقیقت زیبایی را به یاد می‌آورد. کسی که این گونه به زیبایی این جهان دلبستگی پیدا می‌کند عاشق نامیده می‌شود. پس عاشق واقعی کسی است که با دیدن زیبایی زمینی به یاد زیبایی حقیقی می‌افتد. او هرگز زیبایی زمینی را حقیقی نمی‌پندارد. زیبایی زمینی واقعیت و حقیقت مستقل ندارد. چنین عاشقی پنداری خلاف عامه مردم دارد و به همین سبب مردم او را دیوانه می‌خوانند. چنین انسان‌هایی که با مشاهده موجودات زمینی به یاد حقیقت بیفتند، اندک‌اند.

البته همه کس نمی‌تواند به درک حقیقت مفاهیم گران‌بهای مانند عدالت و خویش‌داری نایل شود زیرا تصویرهای این جهانی این مفاهیم با وضوح کافی متجلی نمی‌گردد. اما سقراط تجربه درخشش و وضوح کافی زیبایی راستین را داشته است. این تجربه برای سقراط به هنگام ملازمت با زئوس و برای دیگران با ملازمت دیگر خدایان به دست آمده است. در آن هنگام که شوق دیدار مناظر پاک و شریف و تغییرناپذیر داشتیم، هنوز گرفتار آلودگی‌های زمینی و اسیر زندان تن نشده بودیم. روشن‌ترین و تواناترین حسی که می‌تواند زیبایی را درک کند حس بینایی است. ولی حس بینایی هم نمی‌تواند

زیبایی دانایی را درک کند. اگر چنین توانایی ممکن بود عشقی وصف‌ناپذیر بر ما دست می‌یافت. ابتلای به فسادهای زمینی مانع توانایی حس بینایی برای درک حقیقت زیبایی می‌شود. نشان درک زیبایی راستین پرستش آن است نه تصاحب آن.

سقراط در اینجا به نکته مهمی اشاره کرده است. آدمی در برابر حقیقت - برای مثال زیبایی راستین - افتادگی و بندگی می‌کند. او خویش را مملوکی می‌بیند که باید در برابر حقیقت سر تعظیم فرود آورد. پس اگر آدمی با وجود تحسین زیبایی در پی تصاحب آن باشد زیبایی راستین را درک نکرده است. بنابراین به اعتقاد سقراط حقیقت چیزی است که سزاوار ستایش و پرستش است. این گونه است که زیبایی راستین برای عاشق معشوقی می‌شود که حاضر به هرگونه فداکاری و از خود گذشتگی است. در این هنگام کم‌کم بال و پرهای خشکیده عاشق جان می‌گیرد و رشد می‌کند. او در ابتدا احساس ترس و نگرانی می‌کند و یاد زیبایی راستین موجب فایق آمدن بر این ترس و اضطراب می‌شود و هرگز به اختیار خود مایل به جدا شدن از معشوق نیست و «همه آرزویش این است که در کنار معشوق به سر برد و کمر به خدمت او بندد زیرا علاج دردهای طاقت‌فرسای خود را به دست او می‌بیند» (لطفی، ۱۳۸۰، ص ۱۲۴۱). مردم این حالت را «عشق» می‌نامند. ولی خدایان - به نقل از هومر - «بال بخشنده» می‌خوانند. روح برای پرواز دوباره خود به بال و پر نیاز دارد. خدایان توانایی بخشش بال‌وپر را دارند.

معشوق زمینی برای ارواحی که پیش از جا گرفتن در تن‌های این جهانی گوشه‌ای از حقیقت زیبا را روایت کرده‌اند، یادآور حقیقت زیبایی است. اما آیا معشوق این ارواح یکسان است و انتخاب واحدی دارند؟ آیا رفتار عاشقان با معشوقان یکسان است؟ سقراط بر این باور است که عاشقان براساس قانون واحدی معشوق خود را انتخاب می‌کنند. ولی این سخن به معنای آن نیست که معشوق زمینی آنها یکی است و رفتارشان با آنها یکسان باشد. عاشقان از میان زمینیان فردی را به عنوان معشوق برمی‌گزینند که همانند سیرت و شیوه فکر خدایی باشد که آن عاشق پیش از هبوط در زمین ملازم با آن خدا بوده است. چنان‌که معشوق زیباروی ملازمان، زئوس، جوان دوستدار دانش و دارای توانایی رهبری است و یا ملازمان «هرا» معشوقی را برمی‌گزینند که موافق سیرت و شیوه فکری خدایان باشد ولی مصداق معشوق واحد نیست. بلکه گاه با هم اختلاف جدی دارند. اگر ملازمان زئوس از معشوق خود درد و مشقت ببینند تحمل می‌کنند. اما اگر ملازمان «آرس» (خدای جنگ) چنین رفتاری را از معشوق خود ببینند به خون او تشنه می‌شوند، هم خود و هم معشوق را هلاک می‌کنند.

اما رفتار عاشقان با معشوق تربیتی است. گرچه معشوق همانند خدای ملازمان (عاشق) است؛ لیکن این همانندی تام نیست. او باید تربیت شود تا به نیکی همانند خدایان باشد. البته تربیت تا بدان حد است که آدمیان بتوانند متخلق به اخلاق خدایان شوند. در اثر این تربیت عشق عاشق به معشوق روزافزون می‌شود زیرا عاشق می‌خواهد آن‌گونه که در گردش آسمانی با ملازمت خدای خود موفق به رویت حقیقت شده بود در روی زمین ملازم با کسی باشد که یادآور حقیقت است.

عاشق اخلاق خدایان را از آنان که می‌داند می‌آموزد و یا به خود رجوع می‌کند خدا را در درون به یاد می‌آورد و پذیرای سجایای خدای خویش می‌شود. آنگاه آموخته‌های درونی یا اکتسابی خود را به معشوق می‌آموزد تا او را همانند خدای خود سازد. در اینجا میان خدای آسمانی و زمینی تفاوت اساسی وجود دارد. خدای آسمانی مخلوق نیست و وجودی اصیل است ولی خدای زمینی مخلوق است و وجودی تبعی دارد. معشوق زمینی از طریق تربیت خلق می‌شود و متخلق به اخلاق خدایان می‌گردد. عاشقان وقتی از کار تربیتی خود خشنود می‌شوند که مخلوقش (معشوقش) بیشتر به خدای آسمانی شباهت یافته است.

بیان بالا توجه کار سقراط در علاقه‌مندی به پسر زیبارویی مانند فایدروس می‌تواند باشد. فایدروس جوانی مانند زئوس است زیرا این جوان دوستدار دانش است و توانایی و قابلیت رهبری را دارد. پس سقراط به او عشق می‌ورزد و تلاش دارد او را آن‌گونه تربیت نماید تا همانند زئوس شود. از اینجا می‌توان فهمید که یکی از عوامل آگاهی سقراط از اخلاق خدایان شوق به تربیت معشوق زمینی است. سقراط این آگاهی را هم از طریق آنان که در گردش آسمانی مانند خود وی ملازم زئوس بودند فرا گرفته و هم با رجوع به خود به یاد زئوس افتاده است.

حال که این روح زمینی شده زیباروی را یافته، می‌تواند به او عشق بورزد و همتای خدای آسمانی خود تربیت کند. چگونه باید دل او را به دست آورد. این روح برای به دست آوردن دل معشوق چگونه رفتار خواهد کرد؟ سقراط در پاسخ به این پرسش به تحلیل روح رو می‌آورد. در مقام تمثیل، روح ارابه‌ای بود که دارای دو اسب و یک ارابه‌ران است. پس روح از سه جزء اصلی تشکیل شده است. آن دو اسب یکی خوب است و دیگری بد. اسب خوب اندامی موزون، پوست سفید، چشمان سیاه دارد و دارای سجایای اخلاقی نیک مانند بزرگ‌منشی و خویش‌داری و شرم‌گینی و دوستدار رأی درست است

و برای رام کردنش نیازی به تازیانه نیست زیرا فرمانبردار است، اما اسب بد اندامی ناموزون، پوست سیاه، و چشمان کبود دارد و گردنکش و وحشی است و برای فرمانبرداری نیاز به تازیانه دارد. پس در ارواح دو نیروی نیک و بد وجود دارد. یک نیرو برابر ارباب‌ران فرمانبر است و نیروی دیگر نافرمانی می‌کند. ارباب‌ران همسان نیروی عقل است. وقتی عقل یا ارباب‌ران زیارو را می‌بیند جوششی بر روح مستولی می‌شود. اما اسب خوب به فرمان شرم عقب می‌نشیند و به معشوق حمله‌ور نمی‌شود ولی اسب بد شرم نمی‌کند و به معشوق یورش می‌برد و چون هر سه جزء به هم متصل‌اند آن دو جزء دیگر روح را با خود می‌کشد و از آنها می‌خواهد که همچون به آن زیاروی حمله شود. آن دو جزء پس از مدتی تسلیم می‌شوند لیکن به وقت نزدیک شدن ارباب‌ران خاطره ازلی راستین را یاد می‌آورد و شرم می‌کند و دیگر نزدیک معشوق نمی‌گردد. نیروی شریر آن دو نیروی دیگری را به خاطر چنین رفتاری سرزنش می‌کند و از آن دو می‌خواهد که به وعده‌شان عمل نماید اما هربار با مقاومت نیروی عقل روبه‌رو می‌شود تا اینکه اسب سرکش بد برجای خود می‌نشیند و سزای گستاخی‌اش را می‌بیند. معشوق هنگامی که رفتار ارباب‌ران را این گونه محترمانه می‌بیند سر فرود می‌آورد. مشتاق دوستی با عاشق می‌شود. بدین سان معشوق نیز عاشق می‌شود. هر دو گرفتار عشق دیگری نسبت به خود می‌شوند. اسب بد از این فرصت استفاده نموده، در پی شرارت از آن دو نیروی روحی دیگر می‌خواهد که به آنچه مردم عامی بزرگ‌ترین لذت زندگی می‌شمارند، روی بیاورند و دست از دیوانگی بردارند ولی ارباب‌ران بار دیگر زمام نفس را گرفته، او را بر جایش می‌نشاند. بدین ترتیب عاشق و معشوق با هم کنار می‌آیند، جزء بد را اسیر می‌کنند و جزء خوب را که با فضایل انسانی سروکار دارد آزاد می‌گذارند. سقراط این گونه رفتار را راه فلسفه و تربیت روحی می‌خواند. در پرتو چنین تربیتی، عاشق و معشوق همیشه در روشنائی و کنار هم به سر می‌برند و سرانجام با عنایت عشق دوباره بال و پر می‌یابند و پرواز می‌کنند.

اکنون سقراط به انتهای استدلال رسیده است و نوبت استنتاج از این بحث طول و دراز است. او در پی اثبات برتری عشق و عاشقی بر غیر عاشقی بود. عشق دیوانگی است برابر هوشیاری ولی دیوانگی عشق موهبت الهی برای رهایی عاشق و معشوق از زندگی تاریک زمینی است. چون عشق موهبتی الهی است پس امری خوب و مبارک است. آنان که غیر عاشق را بر عاشق بودن برتر می‌دانند باید موهبت الهی نبودن عشق را ثابت کنند تا ما دست از ستایش عشق برداریم. حال آنکه در گفتار بالا ثابت شده که دیوانگی عشق

خوب است چون موهبت و بخشش الهی است. در پرتو عشق است که عاشق و معشوق می‌توانند در روشنایی زندگی کنند و هرگز در راه‌های تاریک و پر پیچ و خم دنیای زیرزمینی سرگردان نشوند. آنان که مهربانی غیر عاشق را بر دوستی عاشقان برتر می‌خوانند، زیر کی آمیخته با حسابداری کرده‌اند و نتیجه آن ناچیز مبتذل است و سبب ماندن بیشتر معشوق در روی زمین می‌شود.

سقراط امید دارد که اروس به واسطه گفتار دوم درباره عشق، او را ببخشد و به مثابه کفاره گناهی که در گفتار اول از او سرزده است به شمار آورد. او با این عذر تقصیر از اروس می‌خواهد که از موهبت هنر عشق ورزیدن محرومش نکند و همه زندگی خود را وقف عشق و فلسفه نماید. حتماً از یاد ببریم که سقراط با چه استدلالی خواهان وقف زندگی خود در راه عشق و فلسفه توأم است.

بحث و نتیجه‌گیری (تحلیل دو خطابه)

گرچه بخش زیادی از رساله فایدروس درباره عشق است ولی موضوع اصلی آن فن خطابه است. سقراط در این رساله به بیان اصول خطابه و روش تحلیل دیالکتیکی خطابه پرداخته است و چون سه خطابه درباره عشق (یک خطابه از لوسیاس و دو خطابه از سقراط) در همین رساله آمده، نزدیک‌ترین نمونه‌های پژوهشی در موضوع خطابه می‌تواند همین سه مورد باشد. به همین دلیل سقراط ضمن بیان آن اصول و روش تحلیل دیالکتیک توجهی نیز به تحلیل این سه خطابه دارد.

سقراط خطابه لوسیاس را عاری از هنر سخنوری دانسته است. باید ماهیت و حقیقت موضوع سخنرانی برای سخنور نیک و معلوم باشد. لوسیاس به این نکته توجه ندارد که موضوع عشق آیا از انواع موضوعات مورد اختلاف است یا از نوع مفهوم‌های مشترک است. گاه در تعریف موضوعی اختلاف نظر نیست. از این رو، سخنور می‌تواند با تکیه بر همان مفهوم ارتکازی و مشترک در ذهن همه بحث خود را پیرامون آن موضوع پیش برد. اما اگر در تعریف موضوع اختلاف نظر وجود دارد؛ سخنور باید در ابتدای سخنرانی مفهوم مورد نظرش را بیان کند تا برای مخاطب معلوم باشد که او با چه مفهومی از موضوع در مقام ایراد خطابه آمده است. ایراد سقراط بر خطابه لوسیاس همین است که چون در مفهوم عشق اختلاف نظر است او باید در آغاز خطابه، مقصودش از عشق را روشن می‌کرد. حال آنکه

لوسیاس چنین نکرده است. پس لوسیاس در خطابه خود نظم منطقی بحث را که از تعریف شروع می‌شود رعایت نکرده است. او به اصول و قواعد فن سخنوری آشنا نیست که همه مطالبی را که به ذهنش رسیده بی‌هیچ نظم و قاعده‌ای در کنار یکدیگر جای داده است.

البته در نقد سقراط بر خطابه لوسیاس جای تأمل است. اگر لوسیاس عشق را جزء موضوعاتی بداند که مردم در مفهوم آن اختلاف نظر ندارند دیگر جای ایراد غیرمنطقی و بی‌قاعدۀ سخن راندن بر او وارد نیست. عشق در ذهنیت عمومی همان مفهوم ارتکازی عشق زمینی است. مردم از عشق مفهوم زمینی را در نظر دارند البته این معنای مرتکز را مترادف با دیوانگی می‌دانند. او با تکیه بر همین مفهوم ارتکازی مشترک در ذهنیت همه یا اغلب مردم خود را بی‌نیاز از تعریف عشق دانسته و از همان ابتدای بحث سراغ دلایل برتری غیر عاشق بر عاشق رفته است. با توجه به درک مشترکی که همگان از مفهوم عشق زمینی دارند باید غیر عاشق را بر عاشق برتری داد اما سقراط که در روایت دوم در صدد اثبات عکس آن است، مفهومی از عشق را در نظر دارد که برای همگان آشنا نیست. مفهوم مورد نظر وی از عشق در ذهنیت عمومی جا ندارد. پس سقراط است که با همگان در مفهوم عشق اختلاف نظر دارد نه لوسیاس. از این رو، لوسیاس می‌تواند به همان معنای ارتکازی در اذهان عمومی تکیه کند و بحث خود را پیش برد ولی سقراط نمی‌تواند چنین کند. به همین دلیل در روایت دوم از عشق، بحث مفصلی را درباره حقیقت روح و اجزای آن طرح کرد تا نشان دهد که عشق مفهوم زمینی نیست یا می‌توان عشق را به گونه‌ای دیگر تعریف کرد حال آنکه در روایت اول سقراط از عشق چنین تفصیلی در میان نیست و همانند لوسیاس سخنوری کرده است. سقراط به هر دو روایت خود نمره بیست داده و معتقد است که هر دو خطابه از عهده بیان مطلب خود- بلکه دیوانه‌وار- برآمده است. پس بی‌قاعدۀ بودن خطابه لوسیاس درباره عشق جای تردید دارد.

اما تحلیل سقراط از دو خطابه خود درباره عشق چگونه است. این دو خطابه دو گفتار مخالف یکدیگر است در یکی غیر عاشق بر عاشق برتری داده شده است و در دیگری عاشق بر غیر عاشق. گفتار دوم در اثر نوعی مکاشفه و احساس شرمندگی و گناه برابر خدای عشق پدید آمده، پس می‌توان سیر تحول معرفتی درباره عشق را مشاهده کرد. سیری از معرفت برتری غیر عاشق بر عاشق که در تعامل با معشوق پدید می‌آید. مهم‌تر آن است که این دو روایت در فاعل شناسایی نمی‌تواند هم‌زمان اتفاق افتاده باشد. هر دو گفتار با هم جمع نمی‌شود و اگر هر دو گفتار در فاعل شناسایی واقع شده باشد قطعاً فرایندی از

انتقال و تحول معرفتی پیش آمده است. عشق در یک گفتار نکوهش و در دیگری ستایش شده است. پس باید انتقال از نکوهش به ستایش عشق واقع شده باشد. به نظر می‌رسد که سقراط به اصل مهمی در باب فلسفه تحول معرفت اشاره کرده است. فلسفه تحول در جایی است که اختلاف بنیادی در کار باشد. باید اختلافی باشد که ذهن از یکی به دیگری منتقل شود. اگر میان دو گفتار رابطه «این‌همانی» برقرار باشد نه رابطه غیریت؛ انتقال و تحول معنایی هم ندارد.

سقراط به این نکته می‌پردازد که انتقال از نکوهش به ستایش چگونه اتفاق افتاده است. انتقال درست و کامل در جایی است که هر دو گفتار از روی قاعده و اصول سخنوری بیان شده باشد. در اینجا به دو اصل اشاره می‌کند که معتقد به رعایت هر دو اصل در آن گفتار بوده است. این دو اصل بنیاد روش‌شناسانه اهل دیالکتیک یا منطق دیالکتیک است. منطق دیالکتیک، از وحدت به کثرت و از جمع به وحدت رفتن است. هر خطابه به مسائل و جزئیات کثیری می‌پردازد. پس خطابه از این حیث ساختار کثیری دارد. اگر این ساختار متکثر رو به وحدت نباشد آشفته خواهد بود. برای هیچ کس چنین گفتاری مفید نخواهد بود. وحدت خطابه در موضوع آن است پس ارائه تعریفی روشن از ماهیت موضوع از جهت وحدت‌بخشی ساختار متکثر خطابه بسیار مهم است. اصل اول از اصول سخنوری همین است یعنی ارائه تعریفی روشن از ماهیت موضوع. اما اصل دوم که همان رفتن به کثرت است تقسیم‌بندی درست اجزای موضوع و سپس طرح مباحث پیرامون هر یک از آن اجزاء است. مبنای اهل دیالکتیک همین است. سقراط خود را دوستدار کسانی می‌داند که از این روش جمع و تقسیم در گفتار و اندیشه خود بهره‌مند می‌شوند.

سقراط توضیح می‌دهد که چگونه در آن دو گفتار مخالف به روش دیالکتیکی عمل کرده است. موضوع هر دو گفتار دیوانگی است پس باید ماهیت دیوانگی تعریف شود تا همه مباحث به ایده واحد برگردند. دیوانگی «یعنی آن حالت خاص روح آدمی را که نوعی بی‌خودی و دوری از تعقل است» چون حالتی واحد در نظر گرفته می‌شود (ص ۱۲۵۸). در اینجا چون دیوانگی وصف حالتی از روح است تقسیم‌بندی آن بر مبنای تقسیم‌بندی موصوف «روح» است زیرا وصف واقعیتهای مستقل از موصوف ندارد. پس هر تقسیمی در وصف اولاً و بالذات از آن موصوف است و ثانیاً و بالعرض از آن وصف است. از این رو سقراط تقسیم‌بندی دیوانگی را که وصفی برای ارواح است به تبع تقسیم‌بندی روح انجام داده است. البته تقسیم‌بندی روح هم به تبع تقسیم تن است یعنی همان‌گونه که

تن دارای دو نیمهٔ چپ و راست است. روح نیز به دو نیمهٔ چپ و راست تقسیم می‌شود. دیوانگی روح ممکن است از ناحیهٔ نیمهٔ چپ یا راست باشد و چون عشق نوعی دیوانگی است پس عشق چپ و راست وجود دارد. سقراط با این بیان گفتار اول را ناظر بر عشق چپ می‌داند و گفتار دوم را مربوط به عشق راست. عشق چپ نکوهیده است و عشق راست ستایش شده. عشق راست عشق خدایی و منبع بزرگ‌ترین موهبت‌ها برای آدمی است. بنابراین عشق مطلقاً نه خوب و ستودنی و نه بد و نکوهیده است بلکه باید معلوم کرد که این دیوانگی به کدام روح تعلق دارد.

آن احساس شرمندگی و گناه سقراط هم نمی‌تواند مطلق باشد. او از اینکه عشق مثبت را نکوهیده و غیر عاشق را بر آن برتری داده احساس شرمندگی و گناه کرده است اما اگر غیر عاشق را بر عشق چپ برتری دهد احساس شرم و گناه پیش نمی‌آید. نقد سقراط بر خطابهٔ لوسیاس از همین زاویه است. او نیز غیر عاشق را بر عشق خدایی برتری داد. از تقابلی که میان عشق راست و چپ برقرار شده است، می‌توان چنین نتیجه گرفت که آن عشقی نکوهیده است که جنبهٔ زمینی دارد. عشق زمینی برتری ندارد و باید غیر عاشق را بر آن ترجیح داد. بر این اساس نیمهٔ چپ روح جنبهٔ زمینی دارد و نیمهٔ راست روح جنبهٔ خدایی دارد. چپ نماد زمینی بودن است و راست نماد خدایی بودن، در عشق زمینی شهوت و هوس‌رانی و برآوردن نیاز جسمانی است ولی در عشق خدایی شوق کشف حقیقت و رسیدن به آن است. در عشق زمینی عاشق در پی حقیقت نیست و خواهان تملک معشوق است. اما در عشق خدایی، ستایش و بندگی کردن و قربانی دادن برابر معشوق است.

منابع

- افلاطون، (۱۳۶۶)، *دوره آثار افلاطون*، ترجمهٔ محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، جلد ۴، چاپ دوم، تهران، انتشارات خوارزمی.
- جاسلسن، ر (۲۰۰۷) *اروین یالوم (روان درمانگر قصه گو)*، ترجمهٔ سپیده حبیب، (۱۳۹۹)، تهران، انتشارات دانژه.
- شولتز، د (۱۹۸۹)، *نظریه‌های شخصیت*، ترجمهٔ یحیی سیدمحمدی (۱۳۹۸)، تهران، ویرایش، چاپ چهل و سوم.
- یالوم، الف. (۱۹۹۸)، *درخیم عشق*، ترجمهٔ مهشید یاسایی، ۱۳۸۸ تهران، انتشارات آزمون.
- هایلند، د (۲۰۰۸)، *زیبایی شناسی افلاطون: پرسش از زیبایی*، ترجمه عبدالله سالاروند، (۱۳۹۵)، تهران، نقش جهان.

مزلو، آ. (۱۹۴۳)، *انگیزش و شخصیت*، ترجمه احمد رضوانی، (۱۳۶۷) مشهد، آستان قدس رضوی.
فروم، اریک (۱۹۴۷)، *انسان برای خویشتن*، ترجمه اکبر تبریزی، چا سوم، تهران ۱ کتابخانه بهجت، ۱۳۷۰.

Hutton.B (1998). *Platonism and the English Imagination*. Londont: Cambridge UP.

Brian.A.(2015).The Critique of Eros: Freud on Narcissism and the Prospects for Romantic Love, *Psychodynamic Practice* 21(3)

Sternberg, R. (1986). A Triangular Theory of Love, *psychological Review*, vol 93, April, pp. 119, 122